نیمهٔ پنهان ۳۰۲۴
دفتر پژوهش‌های موسسه کیهان
۷
خادمان سلطه

روزنامه‌نگاری که به دستور اشرف سوزانده شد

کریم پورشیرازی مدیر نشریه شورش پس از کودتای آمریکایی - انگلیسی و روسی ۲۸ مرداد برای مدتی در اختفا زیست اما از آنجا که نامش همچون دکتر حسین فاطمی در لیست سیاه اشرف، خواهر شاه قرار داشت، توسط کودتاچیان دستگیر شد اما به جای محاکمه به دستور اشرف پهلوی با ریختن بنزین روی لباس‌هایش، این نویسنده آزاده را زنده زنده در آتش سوزاندند. گفته می‌شود خود اشرف پهلوی نیز شاهد مراسم سوزاندن وی بوده است.

با این حال دوره سکوت مطبوعات خیلی دوام نیاورد و قتل محمد مسعود[22] درتجدید تعدادی از مطبوعات برای دفاع از حقوق سیاسی و اجتماعی خویش مؤثر واقع شد. تا این که در سال ۱۳۲۶ لایحه‌ای به تصویب مجلس رسید که به‌موجب آن «هتک حرمت» از اعضای خانواده سلطنتی (پدر، مادر، ملکه، اولاد، برادر و خواهر پادشاه) و نیز هتک حرمت نسبت به نخست‌وزیر، وزرا و معاونین آن‌ها و رییس و نمایندگان مجلس شورای ملی، قضات و اعضای هیئت منصفه حتی بدون شکایت آن‌ها به‌عنوان جرایم مطبوعاتی شناخته می‌شد و شهربانی مکلف بود که در صورت مشاهده چنین مواردی به ضبط اوراق منتشره و توقیف نشریه فوق اقدام کند. روشن است که این قانون به‌خصوص با توجه به نامحدود بودن مفهوم هتک حرمت چقدر مورد سوء استفاده خاندان سلطنتی، رجال دولتی و شخصیت‌های سیاسی قرار گرفت و تسلط شهربانی را بر مطبوعات تا چه حد آسان کرد.

نهضت ملی نفت بدون شک حلقه اتحاد دوباره مطبوعات در جریان شکستن اختناق مطبوعاتی بود. موجی که این نهضت به‌رهبری آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق در میان مردم برانگیخت، از سویی به جبهه‌گیری مجدد مطبوعات علیه دیکتاتوری انجامید و از طرفی اتحاد و همبستگی اقشار مختلف مردم را برعلیه استعمار انگلیس و شوروی و شریک تازه‌شان آمریکا را ـ که در عین شراکت به شدت برای غارت نفت ایران رقابت داشتند ـ به همراه داشت.

در این سال‌ها با گسترش فعالیت جبهه ملی تعداد زیادی از نشریات وابسته به این جبهه از جمله باختر امروز[23]، شاهد، نیروی سوم، شورش[24]، و روزنامه ارگان حزب ایران منتشر شدند.

کتاب «اشرف پهلوی در حسرت آرزوهای برباد رفته» جلد ۳۴ از مجموعه نیمه پنهان است که به شرح زندگی و اقدامات اشرف پهلوی اختصاص دارد و توسط دفتر پژوهش‌های موسسه کیهان منتشر شده است.

۲۲- به استناد کتاب «گل‌هایی که در جهنم می‌روید» نوشته محمد مسعود و برخی دیگر از تألیفاتش، دلیل شهرت وی در عرصه مطبوعات به مقالات تند وی علیه دربار و حزب توده باز می‌گردد. چرا که وی به همان اندازه که به ریخت و پاش‌های دربار خاصه خواهر شاه اشرف پهلوی اعتراض می‌کرد، گهگاه سیاست‌های حزب توده را نیز به زیر سؤال می‌برد. بنا بر ادعای نویسنده کتاب گذشته چراغ راه آینده است: «نیروهای امنیتی برادران لنکرانی را به اتهام قتل محمد مسعود مدیر روزنامه «مرد امروز» توقیف نمودند تا با توجه به سابقه حزبی آن‌ها ترور را متوجه وابستگان حزب توده نمایند. و در منبعی دیگر درباره ترور او از قول یک نویسنده فرانسوی (Villicrs) de Gerard می‌نویسد: با اینکه قاتل این روزنامه‌نگار پیدا نشد، همه آن را به دربار و اشرف نسبت دادند.

و در زیرنویس همین مطلب از قول فیروز میرزا که در آن زمان در پاریس زندگی می‌کرد با قاطعیت نوشته شده است که محمد مسعود به دستور شخص شاه کشته شد ولی بعدها فاش گردید که کمیته ترور حزب توده (برای بدنام کردن دربار) مرتکب این قتل شده است (ر.ک به پدر و پسر تألیف م.طلوعی)

سال‌ها گذشت تا اینکه دکتر فریدون کشاورز از رهبران سابق حزب توده در کتابی با عنوان «من متهم می‌کنم...» فاش کرد که کیانوری آخرین دبیر کل حزب توده، رئیس کمیته ترور بوده است.

کیانوری نیز اصل مطلب یعنی طراحی و قتل «محمد مسعود» توسط حزب توده را تکذیب نمی‌کند. کیانوری در کتاب خاطرات خود می‌نویسد: من نقشی در این کار نداشته‌ام و «این قتل کار (خسرو) روزبه و شخص ابوالحسن عباسی بوده است... این گروه تصمیم می‌گیرد که افرادی را ترور کند و تقصیر را به گردن دربار بیندازد و ابتدا محمد مسعود را انتخاب می‌کنند» (ر.ک خاطرات نورالدین کیانوری، صص ۱۴۹و۱۵۰)

انتشار این کتاب که دربردارنده افشای ماهیت واقعی «خسرو روزبه» بود، باعث شد تا «احمد شاملو» که اشعار زیادی را برای اعدامی‌های شبکهٔ نظامی حزب توده سروده بود، طی چند مصاحبه با نشریات آدینه و دنیای سخن و سخنرانی‌هایش در آمریکا نه تنها شعر خود در سوگ «روزبه» را از وی پس بگیرد؛ بلکه وی را از مرتبهٔ قهرمان خلق به «آدمکش بالفطره» تنزل دهد (ر.ک دوره نشریات آدینه، دنیای سخن و متن سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های احمد شاملو در آمریکا (۱۳۷۰-۱۳۷۱)

در آن زمان که مرد امروزمنتشر می‌شد افشاگری‌های «محمد مسعود» باعث شده بود تا عموم اداره‌های دولتی و حتی نظامی توصیه نامه‌های او به افراد مختلف را بپذیرند. وی خود را فرزند رنج می‌خواند اما با این همه با سیاست‌های حزب توده در ایران تضاد آشکاری داشت که این تضاد را می‌توان در مقالات تند وی علیه حزب احساس کرد. از سوی دیگر نزدیک نشدن وی به گروه‌ها و جمعیت‌های اسلامی، مبین این نکته است که آموزه‌های دینی نیز در نزد وی چندان پررنگ نبوده است.

وی که به سرعت به شهرت رسیده بود، در نیمه شب ۲۳ بهمن ماه سال ۱۳۲۶ هنگامی که نشریهٔ «مرد امروز» را در چاپخانه مظاهری آماده چاپ نمود و قصد داشت با خودروی خود از میدان بهارستان خارج شود به ضرب دو گلوله به قتل رسید. شواهد نشان می‌داد که مسعود پس از سوار شدن و روشن کردن خودرو با اشاره قاتلین خود شیشه را پایین کشیده و به احتمال زیاد آن‌ها را می‌شناخته است. در غیر این صورت می‌توانست با احساس خطر میدان بهارستان را با عجله ترک کند. قاتلان او که از تیراندازان زبده شاخه نظامی حزب توده بودند دو گلوله به شقیقه او شلیک کردند؛ زیرا می‌دانستند در صورت جان به در بردن مسعود، وی ضاربان خود را معرفی خواهد کرد و در آن صورت برای کسانی که حزب توده از آن‌ها تصویر یک قهرمان ساخته بود، هیچ اعتبار و آبرویی نمی‌ماند و حزب توده بسیاری از اعضایش را از دست خواهد داد.

۲۳- روزنامهٔ «باختر امروز» به مدیریت حسین فاطمی منتشر می‌شد و معمولاً افشاگرترین و در عین حال تندترین مقالات را نیز خود وی به رشتهٔ تحریر در می‌آورد و بدون هراس نام خود را در پایین این مقاله به چاپ می‌رساند. فاطمی در دولت دکتر محمد مصدق عهده‌دار مسئولیت وزارت امور خارجه بود.

وی پس از فرار شاه و همسرش - ثریا اسفندیاری ـ از کشور که توسط ستوان یکم خلبان «خاتم» کاپیتان تیم ملی فوتبال ایران ترتیب داده شد، به سراغ کاخ‌های مربوط به خاندان پهلوی رفت و به دستور وی حتی لباس‌های موجود در کاخ‌های خواهران شاه به ویژه «اشرف» مصادره و به حراج گذاشته شد.

پس از کودتای ننگین ۲۸ مرداد ماه سال ۱۳۳۲ و بازگشت شاه به اریکه سلطنت که توسط آمریکایی‌ها، انگلیسی‌ها و حتی روس‌ها به اجرا در آمد. دکتر حسین فاطمی مدت‌ها فراری بود و جلادان شاهنشاهی برای یافتن او جایزه تعیین کرده بودند. سرانجام این روزنامه‌نگار و سیاستمدار آزاده در شرایطی دستگیر و بلافاصله به دستور محمدرضا پهلوی و خواهرش اشرف به جوخه اعدام سپرده شد که در تب چهل درجه می‌سوخت و از شدت بیماری بسیار ضعیف و نحیف شده بود. وی تنها عضو کابینه دکتر مصدق بود که به اعدام محکوم شد ورنه چهره‌هایی همچون دکتر صدیقی وزیر کشور دولت مصدق و بسیاری دیگر پس از مدتی که آب‌ها از آسیاب افتاد، به زندگی عادی خود بازگشتند اما خشم شاه و خواهرش از دکتر فاطمی باعث شد که با تن تبدار او را در برابر جوخه اعدام قرار بدهند. پژوهش‌های عمیق‌تر نشان می‌دهد که نزدیکان مصدق به فاطمی حسادت می‌ورزیدند و حتی در نزد مصدق وی را انگلیسی می‌خواندند اما مصدق پای او ایستاد. وی هم تا پای جان به مصدق وفادار ماند.

پس از کودتا محمدرضا به خاتم درجه سرهنگی داد و او را به فرماندهی نیروهای هوایی گمارد.

۲۴- کریم‌پور شیرازی مدیر نشریه شورش، در یکی از روستاهای محروم استان فارس به دنیا آمد وی برای مدتی نشریه خود را به همراه نشریاتی همچون «گرداب» به صاحب امتیازی فتحعلی سرفراز در شیراز منتشر می‌کرد. این نشریات مدافع آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق بودند و در پاسخ جراید شاهنشاهی منتشر می‌شدند، وی پس از مدتی به تهران آمد و با قلم افشاگر خود از فساد مالی و اخلاقی شاه و خواهرانش نوشت و به غارت کشور که تحت لوای قراردادهای نفتی اجرا می‌شد، پرداخت.

مدیر روزنامه شورش اگر چه فاقد مدرک دانشگاهی بود، اما از آنجا که در خانواده‌ای فقیر به دنیا آمده بود، رنج‌های مردم، بی‌عدالتی‌ها و ظلم و ستم دربار پهلوی را با تمام وجودش احساس می‌کرد، به همین خاطر قلمش بسان تازیانه به پیکر دستگاه حاکمه شاه فرود می‌آمد.

وی پس از کودتای آمریکایی - انگلیسی و روسی ۲۸ مرداد برای مدتی در اختفا زیست اما از آنجا که نامش همچون دکتر حسین فاطمی در لیست سیاه اشرف، خواهر شاه قرار داشت. توسط کودتاچیان دستگیر شد اما به جای محاکمه به دستور اشرف پهلوی با ریختن بنزین روی لباس‌هایش، این نویسنده آزاده را زنده زنده در آتش سوزاندند. گفته می‌شود خود اشرف پهلوی نیز شاهد مراسم سوزاندن وی بوده است.

جهت اطلاع بیشتر ر.ک جلد ۳۴ نیمه پنهان (اشرف پهلوی در حسرت آرزوهای بر باد رفته) دفتر پژوهش‌های مؤسسه کیهان.

صفحه پاورقی
روزهای شنبه، دوشنبه و چهارشنبه منتشر می‌شود
تلفن: ۳۵۲۰۲۱۱۳
Research@kayhan.ir

نیمهٔ پنهان ۳۰۲۳
دفتر پژوهش‌های موسسه کیهان
پرواز ۶۵۵
۷۸

فقط عشق می تواند

دختـرک لبخند می‌زند، نگاهش مرا به بچگی‌ها می‌برد. از خودم می‌پرسم که آیا وقتی او در بچگی مرا با آن همه کمرویی و خجالت روبرویش دید، در آن لحظه که از بودن در خانه آن‌ها به شدت ناراحت و معذب و چهره در هم کشیده بودم و مثل یک کره اسب ناآرام، بی‌رعایت ادب مقابل آقای یوسفی ناشیانه ایستاده بودم، آیا در آن لحظه به راستی به چشم یک پسربچه به من نگاه می‌کرد یا به چشم پسری که مادرش خدمتکار خانه آن‌ها بود. اندیشیدم که آیا فرزند زن خدمتکار فقط برای وفاداری به اربابش متولد می‌شود؟

افکار ناراحت‌کننده‌ای بود، بعد اندیشیدم: «شاید بیش از آن چه که باید، به بزرگی کاری که کرده‌ام، فکر می‌کنم شاید آن‌قدرها هم که تصور می‌کنم کار مهمی برای دوستی و محبتی که اسمش را عشق گذاشته‌ام، انجام نداده‌ام، مگر نه این‌که عشق واقعی یعنی خواستن بی‌توقع؟»

با این فکر اندکی آرام می‌شوم. من می‌توانم همه چیزهایی را که به او مربوط می‌شود، دوست داشته باشم، حتی انتظار کشنده‌اش را.

- حرفی برای من نداشت؟ نگفت کجا می‌روم؟

زهره با لحن اندوهگین آرامی گفت:

- چرا داشت، یک هفته قبل از دستگیری رضا، یک نفر که شما را همان اوایل در بازداشتگاه شهربانی دیده بود، بعد از آزادی‌اش خبرداد که در بازداشتید! روز بعد شیرین رفت اما پیش از رفتن نامه‌ای برایتان گذاشت که اگر بخوانید حتماً خودتان علت آن را خواهی فهمید. این امانتی را سال‌ها مثل گنجی نگاه داشته‌ام.

لحن‌اش تلخ و در طنین صدایش چیزی بود که سخت آزار می‌داد.

- دلش می‌خواست بدانی که او برای کاری که کرد، هیچوقت پشیمان نشد! هیچوقت! حتی وقتی دیگر کاری از دست کسی برنمی‌آمد. او می‌دانست که آخر و عاقبت کار چیست.

- چه کاری؟ عاقبت کدام کار؟

خاموش شد و به اتاق رفت و خیلی زود برگشت و نامه‌ای را به دستم داد.

- خودت خواهی فهمید!

موقع بیرون آمدن از خانه رضا سرپاکت را گشودم، از دیدن دست خطی که از کودکی برایم عزیز و آشنا بود، برجا ایستادم:

«محمود عزیزم!

می‌دانم که رنج زیادی کشیده‌ای، و از این بابت هرگز خودم را نخواهم بخشید. می‌خواهم بدانی از کاری که می‌کنم بسیار خشنودم و حتی اگر به قیمت جانم تمام شود، گله‌ای ندارم. برای گرفتن این تصمیم لحظه‌ای تردید نداشته‌ام. تردیدم تا این لحظه به‌خاطر مادرم بود که از خیلی چیزها رنج می‌برد و این اتفاق او را می‌کشت اما اکنون دیگر هیچ چیزی نمی‌تواند آن موجود نازنین را ناراحت کند. دلم می‌خواهد بدانی که این کار را اول برای این انجام می‌دهم که توان ایستادن در مقابل وجدانی که مدام مقابلم ایستاده و مرا سؤال پیچ می‌کند، ندارم و دوم این‌که به‌خاطر دوستی و عطوفتی که از کودکی ما را به یکدیگر پیوند داد و احساس مشترکی از خوشبختی و بدبختی را در ما برمی‌انگیزاند. حتم دارم که دیگر نمی‌توانم با فکر این‌که تو به‌خاطر من عذاب می‌کشی، زندگی کنم. پس مرا به‌خاطر معرفی خودم به کلانتری، سرزنش نکن.

انتظار دارم با همان بزرگواری که همیشه از تو سراغ داشته‌ام، مرا ببخشی و برایم دعا کنی. نمی‌دانم چه بر سرم خواهد آمد؟ اگر این مثال واقعیت داشت که سر بی‌گناه پای‌دار می‌رود اما بالای‌دار نمی‌رود، می‌توانستم امیدوار باشم که تورا باز هم ببینم اما در روزگاری که ترازوی عدالت میزان نیست، به این دیدار امیدی ندارم.

کسی که همیشه دوستت دارد
شیرین

***

سه سال از ماجرای رضا گذشته است، هنوز از علیرضا و شیرین نشانی نیست. امیدم برای پیدا کردنشان هر روز کمتر و کمتر می‌شود، شاید مثل خیلی از جوان‌هایی که در بازداشتگاه‌های شهربانی یعنی مقر ساواک، شکنجه و به شهادت رسیده‌اند، هر دو به قتل رسیده باشند. در بین مأموران دستگیر شده ساواک حرف از گورهای دسته جمعی است. پدر ترجیح می‌دهد که در این‌باره با زلیخا حرفی نزنیم، بیچاره مادر! دنبال مزاری می‌گردد که برای پسرش عزاداری کند، می‌توانم حالش را بفهمم.

عباس این روزها مدام جبهه است و آن‌قدر عوض شده که گاهی فکر می‌کنم او را اصلاً نمی‌شناسم. وقتی او را می‌بینم به یاد حرف باباعلی می‌افتم که می‌گفت: «فقط عشق می‌تواند مردی را این‌طور از شهر و دیارش بتاراند.» حکایت عشق عباس هم از همین دست است، او دیگر آن جوان شکست‌خورده و معترض نیست. این روزها جبهه رفتن برای خیلی‌ها یک آرزوست، بیشتر کسانی که یک بار پایشان به جبهه رسیده، بار دوم و سومی هم دارند. گویی هربار به دنبال دلشان می‌روند که در جبهه جا گذاشته‌اند. بعضی‌ها هم مثل سهیل کهنه کار جنگ شده‌اند، یک بار وقتی همدیگر را در اهواز دیدیم، وقتی با شگفتی‌ام از آمدنش به جبهه روبرو شد، گفت:

- زمانی کنار دریا و روی شن‌های ساحل نشسته بودم و مشتم را پر از شن کرده بودم، بعد درست مثل یک ساعت شنی گذاشتم تا دانه‌های شن از لای انگشتانم بر روی زمین بریزد، وقتی آخرین دانه شن از میان انگشتانم فرو ریخت، با شگفتی دریافتم که حیات من نیز مانند دستانم خالی از همه چیز است، بعد فکر کردم که دنیا پر از حرف‌های نگفته و عمرهای نرفته است و من عمری را بدون این‌که زندگی کنم، گذرانده بودم و هیچ چیزی هم برای گفتن نداشتم، حتی از گفتن گذشته‌ام همیشه شرم کرده‌ام اما حالا می‌توانم با شور و شعف به دستانم نگاه کنم. بدون این‌که نگران ساعت شنی باشم که مدام خالی و پر می‌شود.

رانندگی آمبولانس در خط به اندازه کندن خاکریز زیر آتش دشمن خطرناک است اما بدتر از آن چیزهایی است که وقتی آمبولانس به سلامت به پشت خط می‌رسد، با آن روبرو می‌شوم، گاهی از بین چهار، پنج مجروح فقط یک نفر زنده می‌ماند، بیشتر مجروحان را به بیمارستان‌های اهواز می‌رسانم، هر چند اهواز هم زیر بمباران و گلوله است اما بعد از آزادی خرمشهر در سال ۶۱ یگان‌های بیشتری هم در جبهه مستقر شده‌اند، گاهی با خودم فکر می‌کنم اگر آن روزهای اول جنگ مردم با خیانت بعضی از مسئولین از جمله رئیس جمهور، بنی‌صدر روبرو نمی‌شدند، از خرمشهر به جز یک مشت خرابه چیزهای بیشتری می‌ماند.

این روزها خیلی به شیرین فکر می‌کنم.

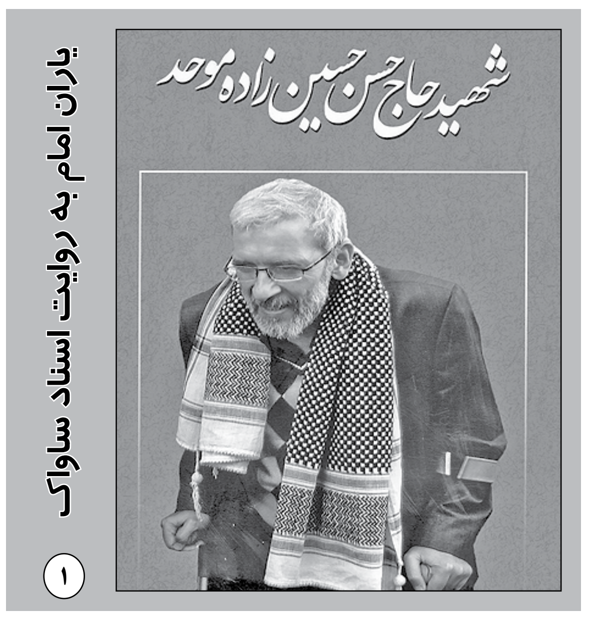

آغاز راه مبارزه با ظلم از هیئت حسینی

بگو با عاشقان، هرکس وصال یار می‌خواهد
مسیر هست، اما زحمت بسیار می‌خواهد
چو روی زرد و اشک سرخ و آه آتشینت نیست
مگو از عاشقانم! عاشقی آثار می‌خواهد
طمع‌داری درآیی در صف رندان و زین غافل
که مست از باده‌ی منصور گشتن، دار می‌خواهد
ز دنیا و ز عقبی هر دو باید چشم پوشیدن
هر آنکس در محبت، لذت دیدار می‌خواهد
مگر در خواب بینی روی جانان را، که این دولت
دل بیدار، بیش از دیده‌ی بیدار می‌خواهد
به غیر از عاشقی هر کار کردی در جهان مفتون!
برای هر یکی، یک عمر استغفار می‌خواهد

زندگینامه

آغاز راه

حسین حسین‌زاده موحد در سوم فروردین ماه سال ۱۳۳۱ ش در خانواده مذهبی و مبارز ساکن شهر تهران، محله امامزاده یحیی(ع) دیده به جهان گشود.

پدرش، حاج‌محمد مهدی، یکی از کسبه متدین بازار بود که در تیمچه حاجب‌الدوله بلور فروشی داشت و مانند بسیاری دیگر از بازاریان متدین آن زمان، افزون بر آشنایی با احکام «مکاسب»، از محضر حاج شیخ مرتضی زاهد نیز بهره‌مند بود.

* شهید حسین‌زاده موحد هنگام دستگیری توسط ساواک در نوجوانی

در سال‌های ابتدائی دهه ۱۳۳۰ش که یکی از نقاط عطف تاریخ کشور ایران شمرده می‌شد، حاج مهدی حسین‌زاده موحد، در عرصه فعالیت‌های سیاسی، نقشی پررنگ داشت و در این رابطه، دستگیر و زندانی نیز شد؛ تا جایی که در جریان سی‌ام، تیرماه، خبر تیر خوردن او به خانه رسید و موجب عزاداری اهل خانه گردید.

وی در این دوران، در چنان جایگاهی قرار داشت که به عنوان «رابط و پیک خاص آیت‌الله کاشانی(ره) و امام‌خمینی(ره)» به انجام وظیفه مشغول بود و همین ارتباط، ایشان و خانواده‌اش را، در زمانی که امام‌خمینی(ره) به «حاج‌آقا روح‌الله» شهرت داشت، به یکی از مریدان و پیروان و یاران همیشگی ایشان تبدیل نمود.

شیوه کسب و کار حاج‌مهدی که از کسبه سرشناس و شناخته شده تیمچه سرپوشیده حاجب‌الدوله می‌شد، به گونه‌ای بود که در سال ۱۳۴۶ش،با وجود خانواده‌ای پرجمعیت همچنان در منزلی اجاره‌ای زندگی می‌کرد.

تحصیلات

حاج‌حسن حسین‌زاده، از دوران طفولیت در دامن مادری علویه که به «افتخارالسادات» مشهور و اهل قرآن و معارف دینی بود، با مقدمات دین آشنا شد و از محضر پدری که با معارف اهل‌بیت علیهم‌السلام انس و الفتی عمیق داشت، بهره برد. وی پس از رسیدن به سن تحصیل، مانند دیگر همسالانش، برای درس‌آموزی رسمی، پای به مدرسه گذاشت. سال اول ابتدائی را در مدرسه برهان، و سال‌های بعد را دبستان عاصمی که در کوچه محل سکونت آنها قرار داشت، سپری نمود.

هنوز به تحصیلات ابتدائی مشغول بود که انقلاب اسلامی به رهبری امام‌خمینی(ره) در سال ۱۳۴۱ش آغاز شد و او که نوجوانی ۱۱ ساله بود، در کنار پدر مبارزش، در مسیر نهضت اسلامی قرار گرفت.

پس از پایان دوران ابتدائی، به دبیرستان امیرکبیر در خیابان ناصرخسرو رفت و در این موقع بود که بنا بر توصیه پدر، مدتی هم در مدرسه آیت‌الله مجتهدی، دروس حوزوی را پی گرفت؛ ولی هنوز سیکل اول دبیرستان را به پایان نبرده بود که به فعالیت‌های تشکیلاتی روی آورد و با آنکه این فعالیت‌ها، موجب دستگیری و باز ماندن وی از ادامه تحصیل شد، در دوران بازداشت، در جلسات درسی که در زندان تشکیل می‌گردید، شرکت می‌کرد. همین امر باعث شد که یکی دو سال از سال‌های دبیرستان خود را در همان دوران بازداشت، با قبولی در امتحانات متفرقه پشت سر گذاشت.

دوران مبارزات

مرحله اول (۱۱ تا ۱۵ سالگی)

حاج محمدمهدی حسین‌زاده موحد، ازجمله بازاریانی بود که از ابتدا در مسیر مبارزه قرار داشت. مسیری که در بعضی از مقاطع آن، حسن را که هنوز به سن تکلیف نرسیده بود با خود همراه می‌نمود.

*** هرچند نام سه نفر دیگر که در محضر آیت‌الله شهید سعیدی به تحصیل مشغول بودند، در سند ساواک ذکر نشده است، ولی با توجه به ارتباطی که حاج‌حسن حسین‌زاده با شهید سعیدی داشت و در جای خود به آن خواهیم پرداخت و همچنین انتخاب وی به عنوان قاری و مترجم قرآن در «هیئت حسینی»، به نظر می‌رسد یکی از افراد مورد اشاره، او باشد.**

در جریان نهضت امام‌خمینی(ره) که با مخالفت با لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی شروع شد، حاج‌مهدی به همراه حسن ده‌ساله، در جمع اعضای هیئتی به نام «توابین»، برای حمایت از امام(ره)، دو مرتبه راهی قم شدند.

منزل حاج‌مهدی - که خود، قاری قرآن بود - کانون مبارزه و محل تشکیل جلسات و رفت و آمد افرادی بود که در نهضت امام‌خمینی(ره) فعالیت داشتند. لذا همین امر موجب احضار او به ساواک شد. او در هیئت مختلف مذهبی شرکت داشت؛ هیئت‌هایی که گردانندگان و سخنرانان آنها عموما با انقلاب اسلامی همگام بودند. او که مرید امام(ره) بود، در زمان سخنرانی تاریخی ایشان در مدرسه فیضیه قم، راهی قم شد و حسن که اینک به سن ۱۱ سالگی رسیده بود، کماکان همراه او بود و همین مسئله او را در جریان راهپیمایی روز عاشورای سال ۱۳۴۲ ش به مسجد حاج ابوالفتح کشاند تا در کنار پدر و در دل جمعیت به سوی دانشگاه رهسپار و در جریان قیام خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ نیز، راهی خیابان شود:

«من خودم در آن روز در خانه بودم؛ فقط بعدازظهر، به اندازه ۵ دقیقه، به سر کوچه رفتم و صدای شلیک شنیدم و به فور به خانه برگشتم.»

وی پس از جریان ترور حسنعلی منصور در اول بهمن ماه سال ۱۳۴۳ش، توسط محمد بخارایی و دوستانش، که به دستگیری گسترده اعضای هیئت‌های موتلفه اسلامی انجامید و در نهایت منجر به اعدام ۴ تن از آنان شد - در حالی که نوجوانی ۱۳ ساله بود - در تمامی مراسمی که برای بزرگداشت آنان در مساجد: «جامع بازار، حاج سیدعزیزالله، ارک و لرزاده» برگزار گردید، شرکت نمود.

او که از ابتدای راه در جریان مبارزه گام برداشته و از دوران کودکی با ادبیات مبارزه خو گرفته بود - وقتی در آستانه ۱۵ سالگی بود - به همراه تعدادی از دوستان خود به سازماندهی تشکیلاتی در قالب هیئتی مذهبی روی آورد. هیئتی که نام «هیئت جوانان اسلامی مرکزی حسینی» بر آن نهاده بودند در تبیین این نام‌گذاری، گفته‌اند:

«چون همه آقایان جوانند، نام جوانان و چون جلسه ما یک جلسه مذهبی برای دفاع از اسلام است، اسلامی و چون باید هر یک از افراد، خود جلسه‌ای مشابه این جلسه تشکیل دهند، این جلسه مرکزی و چون پیروی از اهداف حضرت امام‌حسین(ع) یکی از اهداف این جلسه است، حسینی، به عنوان اسم این جلسه انتخاب شده است.»

*** او که از ابتدای راه در جریان مبارزه گام برداشته و از دوران کودکی با ادبیات مبارزه خو گرفته بود - وقتی در آستانه ۱۵ سالگی بود - به همراه تعدادی از دوستان خود به سازماندهی تشکیلاتی در قالب هیئتی مذهبی روی آورد. هیئتی که نام «هیئت جوانان اسلامی مرکزی حسینی» بر آن نهاده بودند.**

* شهید حاج حسن حسین‌زاده موحد به همراه پدر و برادرانش در سنین کودکی

هنوز مدت زمان زیادی از برپایی این هیئت که دارای جلسات هفتگی منظم بود، سپری نشده بود که علی‌رغم اینکه جلسه سری اعلام شده بود و اعضای آن نیز برای ادامه راه، که اصلی‌ترین هدف آن، بازگشت امام‌خمینی(ره) از تبعید بود، هم قسم شده بودند، به علت درز اخباری که رخ داد، دستگیری اعضای آن آغاز شد و در اولین روز اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۶ش، منزل مسکونی حسن حسین‌زاده - در حالی که دو مامور ساواک (پهلوان و پورنیک) نیز از اعضای تیم بودند - مورد بازرسی قرار گرفت و موارد زیر کشف شد:

«عکس مختلف خمینی ۹ قطعه، کتاب شیعه و زمامداران خودسر یک جلد، رساله خمینی دو جلد، کتاب نجات‌العباد به قلم خمینی دو جلد، یک برگ اعلامیه خطی شعر به نام هدیه مردم اصفهان.»[1]

در فروردین این سال، از یک سو وزارت کشور در تدارک برگزاری انتخابات! «مجلس موسسان» برای تغییر قانون اساسی و انتخاب «نایب‌السلطنه» بود و از دیگر سو «لایحه خانواده» که طرحی برای فروپاشی کانون خانواده شمرده می‌شد، به تصویب رسیده و جنگ اعراب و رژیم اشغالگر قدس نیز آغاز شده بود.

جلسه ابتدائی «هیئت حسینی»، در مسجد حضرت موسی‌بن جعفر علیه‌السلام، واقع در خیابان غیاثی تهران، که آیت‌الله شهید سیدمحمدرضا سعیدی امامت جماعت آن را برعهده داشت، برگزار شد.

در گزارشی در خصوص شکل‌گیری این هیئت، آمده است:

«بنا به اطلاع واصله، عده‌ای از جوانان بازاری به سرپرستی شخصی به نام محسن خیاطان معروف به خاتم جلسات بسیار مخفیانه‌ای به طور هفتگی و هر هفته در یکی از مساجد تشکیل می‌دهند. در اولین جلسه به وسیله گوینده جلسه اظهار شده است که هدف از تشکیل این اتحادیه، تعقیب اقداماتی است که با شلیک گلوله محمد بخارایی متوقف مانده بود و سپس همگی سوگند یاد نمودند که به یکدیگر خیانت نکنند.»[3]

در این ایام، شهید سعیدی در سخنرانی‌های خودبا صراحت به دفاع از امام‌خمینی(ره) مشغول بود و همان‌گونه که در بالا آمده است، یکی از اعضای هیئت حسینی که نقش رهبری هیئت را نیز داشت، به نام محسن خیاطان مشهور به «خاتم»، با شهید سعیدی ارتباطی مستمر داشت. در یکی از گزارش‌هایی که درباره این ارتباط ثبت شده، آمده است:

«محمدرضا سعیدی در ساعت ۱۸:۳۰ روز پنجشنبه، ۴۵/۱۲/۱۱ در مسجد موسی بن جعفر... چند مسئله رساله خمینی بیان داشت... و در ساعت ۲۰:۳۰ پس از پایان مجلس، برای چهار نفر جوان که یکی از آنان به نام خاتم معروف است، شروع و تدریس نمود. این ۴ نفر در پوشش درس خواندن ممکن است تحت‌تاثیر و تحریکات و تعالیم مغرضانه سعیدی که یکی از افراد مخالف با دولت و اولیاء کشور است قرار گرفته و دست به اعمال حادی بزنند.»

هرچند نام سه نفر دیگر که در محضر شهید سعیدی به تحصیل مشغول بودند، در این سند ساواک ذکر نشده است، ولی با توجه به ارتباطی که حاج‌حسن حسین‌زاده با شهید سعیدی داشت و در جای خود به آن خواهیم پرداخت و همچنین انتخاب وی به عنوان قاری و مترجم قرآن در «هیئت حسینی»، به نظر می‌رسد یکی از افراد مورد اشاره، او باشد.

به هر حال، پس از بازرسی از منزل ایشان در روز اول اردیبهشت ۱۳۴۶، ایشان دستگیر و در همین روز، بازجویی از او شروع شد. او در این بازجویی گفت:

«قریب یک سال است که در هیئت انصارالحسین شرکت می‌کنم. در هیئت محبان‌الحسین که آن هم به طور سیار تشکیل می‌شود، شب‌های چهارشنبه شرکت می‌کنم. مکتب حسین هم عصرهای جمعه که به طور سیار تشکیل می‌شود در جلسات آن شرکت می‌کنم.»

از اعلامیه‌های مکشوفه در خصوص مخالفت به تشکیل مجلس موسسان و کوتاهی دست دیکتاتور از دخالت در امور مملکت اظهار بی‌اطلاعی کرد و گفت: «اصلا من این چنین کاغذهایی را ندیده‌ام و کسی هم برای توزیع، آنها را به من نداده است.»

در نتیجه این اقدامات، برای او در شعبه ۳ بازپرسی دادستانی ارتش، به اتهام «اقدام بر ضد امنیت داخلی مملکت»[4] قرار بازداشت موقت صادر شد.»

ساواک که از طریق گزارش‌های منابع نفوذی خود، از کم و کیف چگونگی تشکیل جلسات «هیئت حسینی» و اقدامات و مذاکرات صورت گرفته اطلاع داشت، مجبور به پرسش‌های صریح و مستقیم شد. بازجویی روز بعد (۴۶/۲/۲) که به شدت و حدت بیشتری صورت گرفت، نشانگر این مسئله است:

س. در مسجد آقای سعیدی واقع در انتهای خیابان غیاثی در چه تاریخ و با شرکت چه کسانی جلسه‌ای تشکیل دادید و منظور از تشکیل این جلسه و جلسات بعدی آن چه بود؟

ج. تاریخ دقیق آن به خوبی یادم نیست و قبل از ایام حج بود... در این جلسه آقای رضوی ابتدا آیاتی از قرآن کریم تلاوت کرد که جلسه مذهبی شود. یکی از افراد شاید (خاتم) گفت که تشکیل این جلسه برای اقدامات بیشتری به نفع دین و گرفتاران دینی و خدمات دینی، تشکیل مجالس ترحیم و یا سوگواری می‌باشد. مدت این جلسه کمتر از یک ساعت بود. یکی از افراد دیگر که اسمش را به خاطر نمی‌آورم گفت مرامنامه و اساسنامه این جلسه چه می‌باشد. افراد شرکت‌کننده جواب دادند که مرامنامه، مرامنانه اسلامی است و یکی هم آیه‌ای از قرآن خواند و گفت هر چه اسلام بر وفق این آیه مرامنامه دارد، علاوه بر آن مرامنامه مذهب جعفری، مرامنامه ما خواهد بود...

جلسه دوم در پارک شهر تشکیل شد و من قرآن خواندم و بحث در این مورد بود که منظور از تشکیل ا ین جلسات چه می‌باشد و گویا آقای خاتم گفت اقدامات لازم‌تری برای بازگشت آیت‌الله خمینی به حوزه علمیه قم بشود... بعد اخبار خارجی (اندونزی. ویتنام) پیش آمد و از مسائل داخلی راجع به مجلس موسسان و تعیین نایب‌السلطنه مطالبی وسیله آقای آزرده گفته شد...

س. منظور از تشکیل چنین جلساتی چه بوده و برای نیل به هدف‌هایی که داشتید چه تصمیمات دیگری را اجتماعا اتخاذ نمودید؟

ج. منظور از تشکیل این اجتماع اقداماتی برای بازگرداندن آیت‌الله خمینی به ایران و اجرای قوانین شرعی و جلوگیری از اهانت به دیانت در کشور شاهنشاهی بوده است.»

در این بازجویی پرده از مکاتبه حاج‌حسن حسین‌زاده با آیات عظام مرعشی نجفی(ره) و سیدمحمدهادی میلانی(ره) در دی ماه سال ۱۳۴۵ برداشته شد. نامه‌هایی که در بخشی از آن نوشته شد بود:

«روایت است که رسول اکرم(ص) اجازه فرموده‌اند که مردم مسلمان به صورت دشمنان اسلام درآیند و داخل اجتماعی آنها بروند و نقشه‌های شوم آنها را فهمیده و به مسلمین اطلاع دهند و حتی در شب که رئیس آنها خوابیده، او را به قتل برسانند.

آیا امروز هم مسلمین می‌توانند چنین اعمالی را نسبت به دشمنان خود بنمایند یا خیر؟»

پرسش و پاسخ‌هایی که در این خصوص در بازجویی صورت گرفت، چنین است:

س. شما برای بازگرداندن حضرت آیت‌الله خمینی شخصا چه اقداماتی به عمل آوردید و در این زمینه مکاتباتی نموده‌اید یا خیر؟

ج. هیچ‌گونه اقدامی در این مورد نداشتم و هیچ مکاتبه‌ای هم در این زمینه نداشتم.

س. اصولا راجع به مسائل دینی با آیات مکاتباتی دارید یا خیر؟ در صورت مثبت بودن با چه کسانی؟

ج. در حدود ۳ ماه قبل به آیات نجفی و میلانی نامه‌هایی نوشتم و راجع به مسئله ریش‌تراشی، نام بردن از حضرت آیت‌الله خمینی جایز است یا خیر و مطلب دیگری هم سوال کردم این بود یکی از وعاظ داستانی نقل کرده بود که پیغمبر اجازه داده بود که یک نفر برود و به صورت نیرنگ و خدعه دشمنان اسلام را بکشد. من پرسیدم این عمل در اسلام هست یا نیست و از هیچیک از آیات مذکور جوابی نرسید.»